

## گسست صورت و معنا در عشق / فصل سوم

در حکایت شیخ صنعان و دیگر عاشقانه‌هایی که در ادبیات غنایی ما آمده است اگر چه عشق‌ها زمینی و خاک‌سارانه هستند و اگر چه معشوق عنصری زمینی، واقعی و عینی است و صورت و معنای عشق در پیوندی با هم، حضوری قطعی دارد اما به دلایلی این عشق‌ها به پیوند زناشویی منجر نمی‌شود. حتی به هم‌آغوشی عاشق و معشوق نیز نمی‌انجامد. بلکه پاس داشتن هجر در عاشقی، گاه تا آنجا پیش می‌رود که رابطه‌ی عاشق و معشوق را به نوعی عشق ممنوع تبدیل می‌کند و در بسیاری موارد این عشق‌های ممنوع به تراژدی انسانی منجر می‌شود. این نوع رابطه را نه‌تنها در متون غنایی کهن، حتی در داستان‌هایی چون «داش آکل» اثر صادق هدایت، هم می‌توانیم ببینیم.

به تعبیر دیگر، چرا در ادبیات غنایی ما، عاشق باید زهر هجر و ممنوعیت را بر وصل و هم‌آغوشی ترجیح دهد؟

دور نمی‌نماید که این گونه مواجهه با عشق، ریشه در حس وجودی خود انسان داشته باشد که از یک سو خود را گرفتار تمناهای تن و صورت می‌یابد و از سوی دیگر، دل در گرو معناهایی دارد که بدون حضور آن معناها در معشوق، و بدون شکفته شدن معنا در صورت، عشق هم برایش معنایی نخواهد داشت و برخورداری از جسم و صورت و گرایش به سکس محض، برایش راضی‌کننده نیست و آدمی را به تمامیت نمی‌رساند.

**ثنویت صورت و معنا در انجیل‌ها:**

در اسفار خمسه‌ی تورات، نشانه‌ی چندانی از دوآلیزم جسم و روح در خلقت انسان دیده نمی‌شود. در داستان آفرینش هم چنان نبود که خدا از روح خود در آدم دمیده باشد:

«خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و دربینی او روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد»

به تعبیر دیگر، در این داستان روح در آدم دمیده می‌شود اما نشانه‌ای نمایانده نمی‌شود که این روح زندگی، از روح خود خداوند بوده باشد. شاید به همین جهت باشد که در باب بعدی هنگامی که خداوند خبر مرگ آدم را به او می‌دهد این گونه بیان می‌کند که:

«به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خواهی خورد، تا حینی که به خاک راجع گردی، زیرا که تو از خاک

هستی و به خاک خواهی برگشت» (پیدایش باب سوم، آیه ۱۹)

این سرنوشت محتوم که آدم از خاک است و به خاک خواهد برگشت در بخش‌های دیگری از عهد عتیق نیز دیده می‌شود. در این گونه تلقی از آفرینش، آدم نیمه خدا و نیمه خاک نیست. ثنوبتی در آفرینش خود نمی‌یابد که میان زمین و آسمان سرگردان بماند. و تنها راهی هم که آدم برای ادامه حیات و برای پاسخ به درد جاودانگی خویش پیدا کرد، راه تناسل و توالد بود تا از طریق کثیر شدن و در آیندگان ادامه پیدا کردن بتواند به مرگ و نابودن دورباش گفته باشد. شاید برای همین است که در متن تورات و روایات فراوانی که در مجموعه‌ی تلمود آمده، نگاه به زن بیشتر نگاهی ابزاری و صرفاً نگاهی برای تولید نسل و ادامه‌ی حیات دانسته شده است.

بازگشت آدم به خاک، مسئله‌ی دوآلیزم جسم و روح را برای مومنان به تورات تا حدود زیادی حل کرده است و انسان گرفتار اضطراب وجود در میانه‌ی صورت و معنا، یا در میانه‌ی جسم و روح نیست. اما در انجیل‌ها با رویکرد تازه‌ای مواجه می‌شویم.

در این رویکرد، «عیسی مسیح» روح خداوند است، روحی جاودانه که بوده و هست و خواهد بود، روحی که برای مدت کوتاهی تجسد عینی پیدا کرده و هرکس به او ایمان آورد می‌تواند بارقه‌ای از آن روح را در خویش بارور گرداند و به برکت آن به ملکوت و جاودانگی راه پیدا کند. اما شرط رسیدن به ملکوت و جاودانگی، رها کردن جسم و نفی این صورت خاکی و گیتیا نه است.

تمثیل‌های فراوانی در انجیل‌ها دیده می‌شود که در همه‌ی این تمثیل‌ها مدام از نفی جسم و ارج نهادن به روح یاد شده است. همچنین تعبیرهایی دیده می‌شود که در آن، جسم به عنوان «خر» و روح به عنوان «عیسی» نمایانده شده است. در این تعبیر عیسی مسیح برای ورود به اورشلیم سوار بر الاغ ماده‌ای می‌شود و در این حالت است که مردم اورشلیم او را ستایش می‌کنند و فریاد هوشیاعانا هوشیاعانا سر می‌دهند، انگار اگر مسیح سوار بر آن الاغ ماده نمی‌شد کسی هم او را نمی‌دید.<sup>۱</sup>

دور نمی‌نماید که تعبیرهای مولوی در باره جسم و روح، - «خر» دانستن جسم، و «عیسی» خواندن روح- بر گرفته از همین تمثیل‌ها و تعبیرهای انجیل باشد:

ترک عیسی کرده، خر پرورده‌ای لاجرم چون خر برون پرده‌ای

طالع عیسی است علم و معرفت طالع خر نیست ای تو خر صفت

نالهی خر بشنوی رحم آیدت پس ندانی خر، خری فرمایدت

در چنین رویکردی، باز هم انگار ثنویت میان جسم و روح، صورت و معنا، و تعارض و تضاد میان این دو، تا حدودی حل می‌شود و از آن اضطراب وجود که آدمی را مدام در پنجه‌ی خویش دارد می‌کاهد:

«هیچ کس دو آقا را خدمت نمی‌تواند کرد، زیرا یا از یکی نفرت دارد و به دیگری محبت، یا به یکی

می‌چسبد و دیگری را حقیر می‌شمارد» (انجیل متی باب ۶ آیه ۲۴)

این تمثیل شاید در پاره‌ای موارد و برای انجام امور زندگی درست باشد اما هنگامی که این تمثیل را برای جسم و روح به کار گیریم، آنگاه ناگزیر باید جسم را که فانی شمرده می‌شود ترک گوئیم و در خدمت روح در آییم.

درست از همین جا است که موضوع «عشق» هم کاملاً روحانی و غیر جسمانی می‌شود. همانگونه که معاد و رستاخیز و حتی بهشت هم در این نوع نگرش، معادی و رستاخیزی و بهشتی روحانی خواهد بود. همچنین مرز میان شهوت و عشق با همین معیار می‌تواند مورد تامل قرار گیرد و به تعبیر مولوی:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود.

مسیح انجیل‌ها را نیز می‌بینیم که با هیچ زنی نه ازدواج می‌کند و نه هم‌آغوش می‌شود، همچنین گاهی توصیه به خصی شدن (اخته نمودن خویش)، برای نجات یافتن از وسوسه‌های جسم و خشنود نمودن خداوند در انجیل دیده می‌شود.<sup>۲</sup>

به این گونه شاید بتوان گفت با گسست میان جسم و روح، همان گسست میان صورت و معنا نیز اتفاق می‌افتد تا شاید انسان گرفتار میان ماده و معنا از ابتلای به این دو آلایزم گیج‌کننده نجات پیدا کند.

رویکرد قرآن به ثنویت جسم و روح:

در پی آن نیستیم که میانه‌ی دعوای ادیان، به مقایسه‌ای برتری طلبانه بپردازیم. اما از این هم نمی‌توان گذشت که به هر حال در متون موجود که از مسیحیت و اسلام برجای مانده است، هم برخی وجوه اشتراک دیده می‌شود و هم برخی وجوه افتراق.

یکی از مهمترین وجوه افتراق میان انجیل‌ها و قرآن، شاید همین پیوند میان جسم و روح، و صورت و معنا باشد. با آنکه از منظر قرآن، روحی که در انسان دمیده شده، همان روح خداوند است و با آنکه بر اعتلای انسان تاکید شده است و با آنکه بازگشت انسان به سوی خداوند دانسته شده است و نه به خاک، در عین حال، برای اعتلا یافتن، رشد کردن، و حتی رسیدن به ملکوت، نیازی به ترک جسم نیست. نه تنها نیازی به ترک جسم نیست حتی قیامت، معاد و بهشتی هم که تصویر شده است حتما باید با همراهی همین پیکر جسمانی باشد. یعنی ارواح و اجساد چنان درهم تنیده و حل در یگدیگر می‌شود، که برای تعریف انسان، یکی را بدون حضور دیگری نمی‌توان تصور کرد.

با این‌همه، تعارض جسم و روح، زمین و آسمان، ملک و ملکوت، یا همان دوگانگی صورت و معنا، همچنان آدمی را پیچ و تاب خود دارد و مدام آدمی را به ستیز با خود می‌کشانند. احتمالا برای گریز از این جدال جانفرسا و راحت شدن خیال از این اضطراب مدام بوده است که باز هم در میان ما مسلمانان، گسست صورت و معنا به گونه‌ای دیگر اتفاق افتاد و برای اعتلای انسان به معنویت و ملکوت، باز هم مضمون عشق، یا معنایی بی‌صورت شد، و یا صورتی بی‌معنا.

### معنای بی‌صورت:

اگر چه در بیشتر مضامین عرفانی و غنایی که در ادبیات و فرهنگ ما برجای مانده، معشوق صورتی عینی و جسمانی هم دارد، اما تفسیرها و تاویل‌هایی که از این مضامین عرفانی شده و می‌شود، در نهایت به نوعی معنویت محض می‌انجامد. یعنی معنویتی تقریبا بدون حضور صورتی مادی. و عجیب‌تر اینکه همه‌ی این تاویل‌ها و تفسیرها بر پایه‌ی متن قرآن و آیات آن قرار می‌گیرد. تفسیرهای معنوی از قرآن، که تلویحا به نفی صورت پرداخته‌اند نیز کم نیستند.

در تعبیرهایی که مولوی برای رشد و کمال انسان آورده است، باز هم در بسیاری موارد همین گرایش به معنای محض دیده می‌شود. در این تعبیرها، آدمی اول از جماد و خاک پدید آمده است، بعد حیوان شده، از حیوان بودن هم عبور کرده و آدم شده است، بعد از آدم بودن خواهد مرد و همچون ملائک خواهد شد.

بعد هم:

وزملک هم بایدم جستن زجو— کل شیء هالک الا وجهه'

در این سیر تکاملی، چنان است که آدمی با کمال یافتن، اندک اندک جسمانیت خویش را نیز فرو می‌نهد و همان می‌شود که پیشتر به نقل از انجیل‌ها بیان شد. بنا براین در این رویکرد هم تعارض جسم و روح. با نفی جسم و به نفع روح حل می‌شود و آنچه در فرجام از کمال عشق می‌ماند معنایی بی‌صورت بیش نیست.

در عین حال که در این رویکرد، جسم در نهایت نفی می‌شود اما سرگردانی ما و اضطراب وجود از قرار داشتن در ملتقای خاک و خدا همچنان رهایمان نمی‌کند و در می‌مانیم که این همه عاشقانه‌هایی را مولوی و دیگر عارفان سروده‌اند چگونه تلقی و تفسیر کنیم؟ و عاقبت هم نمی‌دانیم که تکلیف دل و دیده‌ی ما با زلف پریشان و لب لعل و دل سنگ معشوق چه می‌شود؟ و چگونه‌است که برخی از این عاشقانه‌ها که هم جسم و هم جان ما را به خود می‌خوانند، ناگهان در یک دگردیسی راز و رازانه، جای خود را به خداوند بی‌صورت و بی‌جسم و لازمان و لامکان می‌دهد؟ به معناهای بی‌صورتی که برای ما آدم‌های معمولی قابل درک و فهم نیست.

### صورت بی‌معنا:

رویگرد دیگر، که در میان اغلب ما مسلمانان رایج است. رها کردن روح و معنا و گرایش به ماده و صورت محض است. حتی بهشتی هم که در تصور اغلب ما مسلمانان می‌آید، بهشتی کاملاً مادی و ماتریالیستی است. در این رویکرد مادی‌گرایانه، معشوقه، جسمی زیبا و صورتی بی‌معنا بیشتر نیست که نمونه‌ی عالی آن را در تصویری از حوران بهشت می‌توانیم بیابیم. در تلقی و تفسیرهایی که از حوران شده است. آنان وظیفه‌ای جز برآورده کردن نیازهای جنسی مومنین ندارند و مؤمنین هم انگار بدون نیاز به ارتباط روحی با جنس مونث، تنها به سکس می‌اندیشند. به تعبیر دیگر، در این رویکرد، عشق جای خودش را به سکس محض می‌دهد. تعداد این حوران برای هر یک از مردان مؤمن نیز قابل تامل است. مطابق برخی روایات که در کتب دینی ما آمده هر چه مقام مؤمن بالاتر باشد از حوران بیشتری برخوردار خواهد بود.

آیا گرایش بسیاری از جوانان امروز ما به سکس محض، میراثی از همین فرهنگ و اعتقاد مادی‌گرایانه‌ی دینی نیست؟ و آیا ابزاری نگاه کردن به زنان، چه در سنت‌های دینی و چه در زندگی متجدد غیر دینی ناشی از همین گسست صورت و معنا نمی‌تواند باشد؟ هرچه هست، چه آخرت‌گرایانه به این موضوع بپردازیم و چه دنیا‌گرایانه، چه دینی و چه غیر دینی، در هر صورت بازهم گسست میان صورت و معنا در این رویکرد دیده می‌شود و این گسست شاید بیشتر به این جهت اتفاق افتاده تا آدمی خیال خود را از گرفتاری میان دو قلمرو ظاهراً ناهمخوان صورت و معنا راحت کرده باشد.

### عشق، بلا، تمامیت:

طریق عشق جانا بی بلا نیست      زمانی بی بلا بودن روانیست

بلا کش تا لقای دوست بینی      که مرد بی بلا مرد لقا نیست. (عطار)

در ادبیات غنایی ما، عشق را نوعی ابتلا خوانده‌اند و عاشق را مبتلا. ممکن است برخی از شاعران، معنای دقیق ابتلا را به آن گونه که در قرآن آمده در نظر نداشته باشند. اما از کسانی همچون عطار و حافظ بعید می‌نماید که به این نکته بی‌توجه بوده باشند.

«بلا» در قرآن، به معنای قرار گرفتن بر سر دو راهی انتخاب است. یکی راهی آسان، بی‌دغدغه، بدون ترس و پریشانی، اما ایستا و بدون رشد. دیگری، راهی سخت و دشوار، پر آشوب و پر اضطراب، اما همراه با رشد و اعتلای حیات انسان.<sup>۳</sup> انتخاب این راه دوم، شکیبایی می‌طلبد و به تعبیر حافظ، انتخاب این راه کار شیر دلان است:

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست      کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد

اما سرچشمه‌ی این بلا کجاست؟ چرا عشق باید بلا محسوب شود؟ چه آزمونی در این بازی نهفته است که عاشق باید تلخی مدام هجر را بر خود هموار کند؟ اگر عشق را با همان رویکرد عطار و حافظ در نظر بیاوریم که معشوق به‌رحال انسانی زمینی و از جنس بشر هست و مانند دختر ترسا در برابر شیخ صنعان، به‌لحاظ مرتبه‌ی اجتماعی نیز فروتر از عاشق شمرده می‌شود. پس چه اصراری در کار است که عاشق تمنای بی‌تاب گرانه‌ی خود را برای وصل سرکوب کند؟

چرا باید چینش داستان‌های عاشقانه به گونه‌ای باشد که به نوعی ترازوی انسانی منجر شود؟ چه ممنوعیتی در راه رسیدن داش آکل به مرجان وجود دارد که داش آکل حتی از ابراز عشق بنیان‌کن خویش به او خود داری می‌کند؟

به نظر می‌رسد در همه‌ی داستان‌های عاشقانه‌ای که هجر مدام و تلخ، محور اصلی داستان قرار می‌گیرد، دو نیروی متضاد در جدال باهم جان عاشق را به آشوب می‌کشانند. به زبان دینی که در ادبیات غنایی هم از اصطلاحات همان زبان استفاده شده است، یکی از این نیروها را «نفس» نامیده‌اند.

در انسان‌شناسی دینی، «نفس» دقیقاً چیزی متضاد با روح نموده شده است. به تعبیر قرآن، «نفس» امر کننده به سوء(زشتی‌ها، نیرنگ‌ها، دروغ و سلطه) است. در حالی که روح انسان چون همان روح خداوند است سرچشمه‌ی روشنایی‌ها و رهایی انسان از ظلمت خویش دانسته شده است. شاید بتوان واژه نفس را در تعبیر امروزی آن تا حدودی به «شور زنده بودن تن»، یا «تمنای بودن در عرصه‌ی بیولوژیک» تعریف کرد. این نیروی درونی و غالب در بن وجود انسان، خود محرک طبیعی نیرومندی است که شاید هیچ‌گونه هدف و قصد آگاهانه‌ای برای سامان فرجام انسان ندارد. تلاش نفس برای بودن جسم و برخورداری حیات جسمانی، چنان است که به همه‌ی امکاناتی که در پیرامونش یافت شود چنگ می‌اندازد و حتی هوشمندی آدم را نیز می‌تواند به استخدام خود در آورد. آنچه به عنوان غرایز طبیعی می‌شناسیم در این نیرو تبعیه است و اگر به خود وانهاد شود و کنترلی بر آن نباشد، شاید انسان را به جانوری خطرناک تبدیل کند. شاید به همین جهت در مضامین ادبی ما از نفس، با نام‌هایی چون «اژدها» یاد شده است.

اما از منظر دینی، روح خداوند در انسان، نیرویی است که راه انسان را از راه جانوران دیگر جدا می‌کند و اندیشه‌ی آدمی را با افق‌های بالاتری از چگونه بودن آشنا می‌کند.

در اینجا به جای «جسم» که واژه‌ای ساده و برای تعریف آدم نارسا است، می‌توانیم از واژه «نفس» استفاده کنیم و به جای ثنویت جسم و روح، می‌توانیم از ثنویت نفس و روح سخن بگوییم. در هیچ‌کدام از مضامین ادبی و دینی ما نیامده است که انسان باید با روح خویش مبارزه کند اما در همه این مضامین مدام از مبارزه‌ی با نفس یاد شده است.

برخی عارفان، چندان پیش رفته‌اند که مخاطب خود را حتی به کشتن نفس توصیه کرده‌اند. این گرایش طبعا به نفی جسم می‌انجامد و همان گرایشی خواهد بود که به روحانیت محض بدون حضور جسم فتوا می‌دهد. اما در برخی دیگر از ادبیات عرفانی و غنایی ما به تربیت نفس توصیه شده است. این روی کرد را در قرآن نیز می‌بینیم که نفس اماره بالسوء با تربیت یافتن به نفس لوامه و در پایان، به نفس مطمئنه ارتقاء پیدا می‌کرد.

اکنون مضمون عشق را می‌توان می‌توان از این منظر مورد تامل قرار داد. در ارتباط عاشقانه میان دو نفر، نفس احکام خود را صادر می‌کند، برخورداری تن بدون شکفته شدن ارزش‌هایی که روح انسانی- خدایی ما می‌طلبد. از این سوی دیگر، به نظر می‌رسد اگر این روح در ما شکفته نشود، لذت جسمانی محض هم بدون حضور این روح، راضی کننده نخواهد بود.

شاید بتوان تفاوت عشق و شهوت را به این گونه تمیز داد، یعنی آنجا که نفس به تنهایی و بدون حضور روح فرمان به هم‌آغوشی با جنس مخالف می‌دهد همان شهوت، یا به تعبیر امروزی سکس محض دانسته می‌شود و هرگاه نفس به کنترل آگاهی آدم درآید و ناگزیر شود تا خود را با روح آدمی هماهنگ گرداند، و شرط نزدیک شدن به جسم معشوق را، درک و دریافتن و شکفته شدن روح معشوق هم بداند، آنگاه شاید بتوان آن را عشق نامید.

احتمالا دشواری عشق از همین جا آغاز می‌شود. به‌ویژه آنگاه که معشوق به لحاظ فهم و آگاهی و تعقل، فروتر از عاشق شمرده شود. در این حالت عاشق ناگزیر به صبوری، تحمل هجر و ایثار و فداکاری است تا اندک اندک قلب سنگ معشوق را آماده‌ی دگرگونی برای رشد روانی و روحی گرداند. این نوع رویکرد به عشق را در داستان شیخ صنعان و دختر ترسا به وضوح می‌بینیم.

در یکی از گفتارهایی که به ابولحسن خرقانی منسوب است آمده است که: «وجدت الله فی صحبت حماری»<sup>۴</sup> در مصاحبت با خری بودم که خدای را یافتم. این جمله اگر چه ظاهرا به شغل ظاهری ابولحسن اشاره دارد اما تعریضی جدی و اساسی برای کسانی است که جسم و نفس را «خر» دانسته‌اند و بر این گمان بوده‌اند که برای نجات روح باید این خر تن را رها کرد.



بنا بر آنچه گذشت، شاید بتوان گفت که به تمامیت رسیدن انسان یا کمال انسان در عشق، هنگامی است که جسم و روح با هم در کار عشق مشارکت داشته باشند و شاید پیام همه ی این عاشقانه هایی که در ادبیات غنایی- عرفانی ما برای امروز می تواند باشد همین است که بلوغ عشق بدون تربیت نفس امکان ندارد. برای رسیدن به این بلوغ، آدمی ناگزیر است بسیاری چیزهای تازه بیاموزد، ناگزیر از یاد گیری خویشنداری و خوددار بودن است، ناگزیر است تا غرایز نیرومندی را که در جنگل راز آلود وجود خویش دارد تحت کنترل آگاهی خویش در آورد.

کسی که سکس محض را به جای عشق نشانده است، شاید هنوز درنیافته که با این جابجایی، لذت را به جای خرسندی. شتاب و عجله را به جای تامل، و خشونت را جای صلح و آشتی نشانده است.

پایان

---

۱ - نگاه کنید به باب بیست و یکم انجیل متی که عیسی مسیح برای ورود به اورشلیم سوار بر الاغی می شود و در این حالت است که مردم اورشلیم او را ستایش می کنند و فریاد هوشیاعانا هوشیاعانا سر می دهند، انگار اگر مسیح سوار بر آن الاغ ماده نمی شد کسی هم او را نمی دید

۲ - انجیل متی باب نوزدهم آیه ۱۲ و ۱۳

۳ - در قرآن تاکید شده است که حتما همگان را به بلا گرفتار می کنیم. بلایی که در آن، اضطراب و پریشانی، گرسنگی و نقص اموال، حتی جان باختن نیز نهفته است. سپس آمده است که بشارت باد کسانی را که شکیبایی پیش می گیرند و چون مصیبت ها به سوی آنان هجوم آورد خود را از خدا می خوانند و رجعت خود را به سوی او می دانند.

۴ - احوال و اقوال ابولحسن خرقانی، کتابخانه ی طهوری به اهتمام مجتبی مینوی، صفحه ی ۱